

# چین- کوبا- کره- ویتنام درس های بزرگی که این ۴ کشور از فروپاشی شوروی گرفتند ترجمه محمدعلی عموی

## نتیجه گیری ها و اشاره ها

پس از چند کنفرانس مهم بین المللی توسط احزاب کمونیست و کارگری، وحدت تحلیل چندانی به دست نیامد. هنوز می توان شنید که: «رفقای شوروی به آن خواهند پرداخت.» در نقطه مقابل این رویه، مارکس تنها چند ماه پس از سقوط کمون پاریس *The Civil War in France* را نوشت. لنین فروپاشی بین المللی دوم در اوت ۱۹۱۴ را بلافاصله تحلیل کرد.

گاس هال صدر حزب کمونیست ایالات متحده (CPUSA) درباره سمت گیری پرسترویکا از همان اوان شک و تردیدش را بیان داشت. گرچه پیش از ۱۹۸۷، به مناسبت هایی از کشورهای سوسیالیستی انتقاد کرده بود، گاهی اظهار می داشت که انتقاد علنی نامناسب است. با وجود این، در زمستان ۱۹۸۷ در مقاله ای در *World Marxist Review*، که معمولاً درباره پرسترویکا مثبت می نوشت، رهبر CPUSA هشدار داد که اپورتونیزم به طور معمول خود را در پوشش تکریم ژرفتر «نو» نشان می دهد.

بسیار مهم است به خاطر بسپاریم که بیشتر خطاها، بیشتر تلاش ها برای تجدید نظر در دانش مارکسیسم-لنینیسم و بیشتر سیاست ها و اقدامات برای تن دادن به فشارهای طبقه استثمارگر با استدلال هایی درباره «نو» توجیه شده است. در سراسر تاریخ جنبش طبقه کارگر مفاهیم «چیز نو» برای دور زدن، پوشاندن، یا حذف مفهوم مبارزه طبقاتی به کار رفته است.

حال در ادامه «اندیشه نوین» و پیروی طبقه از ارزش های جهانی بشری را زیر سؤال می برد.

در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ در حالی که هنوز پشتیبان پرسترویکا بود، انتقادهایش مؤکدتر و با تفصیل بیشتر شد. با کنار رفتن اروپای شرقی در اواخر ۱۹۸۹ و با به خط پایان رسیدن بحران های اتحاد شوروی در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ انتقاد علنی اش از سیاست رهبران شوروی باز هم تندتر شد، گرچه با این امید که مغزهای سالم تری مسلط خواهند شد آن ها را معتدل و ملایم می ساخت. تازه، حتی گاس هال، یک مخالف سرسخت اپورتونیزم، تلقی های ناسازگار با ساختار سوسیالیستی در اتحاد شوروی، با ریشه های مادی آن نگرش را در اقتصاد ثانوی رشد یابنده ندید. تا ۱۹۸۹ CPUSA همچون دیگر کمونیست ها امکان پایان گرفتن سوسیالیسم و قطعه قطعه شدن اتحاد شوروی را دست کم گرفته بود. این وضع به احتمال ناشی از وزن ایدئولوژیک عظیم حزب کمونیست شوروی در جنبش جهانی، و دشواری درک جامعه پیچیده ای غیر از جامعه خود بود. در صورتی که برخلاف این، بسیاری از نویسندگان سوسیال دموکرات وجود دو جریان در مسایل سیاسی شوروی را تشخیص دادند، و برخی اقتصاددانان بورژوایی رشد اقتصاد ثانوی را درک کردند.

بی تردید تحلیل روشن از اتحاد شوروی نیز به سبب دشواری طبقه بندی و جدا سازی انتقاد صحیح و بجا از انبوه خصومت تعمیم یافته ای که متوجه راه اتحاد شوروی بود به تاخیر افتاد. کمونیست های چین «رویزیونیسم خروشچف» در ۶۴-۱۹۵۶ را محکوم کردند. در حالی که، جدال های آن برای بسیاری همچون بحثی خام، دگم، و خدمت به خود تلقی شد. سیاست چین به طور آشفته ای از چپ به راست تغییر سمت می داد، و شامل اتحاد ضدشوروی بالفعل مانو با ایالات متحده بود. برای هر کس که مختصر علاقه ای به اتحاد شوروی داشت، انتقاد چین به طور فزاینده ای فاقد اعتبار می شد. در آن سوی این طیف، اورو کمونیست ها صرفاً انتقادات کهنه و رنگ باخته سوسیال دموکرات ها را منعکس می کردند.

در بین دوستان اتحاد شوروی فرضیه نازآمده ای بر این اساس پا گرفت که، پس از استالین، اتحاد شوروی، در کار تکمیل سوسیالیسم بوده است. خروشچف بهتر از استالین و گورباچف بهتر از برژنف بود. جدا از استثناهای نادری چون ایساک دویچر و کن کامرون، کمتر کسی تلاش کرد با نگاهی انتقادی اما متوازن به دوران های استالین، خروشچف، یا برژنف بپردازد. هواداران شوروی، به ویژه در مورد استالین، هرگونه بازشناسی همه جانبه را رها ساختند، شاید به سبب دشواری ذاتی آن، شاید از آن رو که یک چنان کوششی نمی توانست به نتیجه ای نهایی برسد، یا شاید به علت این فرض که پیشرفت های شوروی، استالین را از نظر تاریخی به نحوی نا متعارف کم اهمیت می کند. دشمنان اتحاد شوروی، حاضر و آماده، این خلاء را با انبوه کتاب هایی که استالین را همچون یک هیولا یا یک دیوانه به تصویر می کشیدند پر کردند. این کاریکاتورها به نوبه خود بر نظرات کمونیست هایی که یگانه منبع شناخت آن ها از دوران استالین منابع دست دوم بود اثر گذارد.

نابودی شوروی نظریه تازه ای از «سوسیالیسم بازار» یا دست کم این اندیشه را به میان آورد که داوروی درباره نقش بازار در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم هنوز بازمی ماند. همچون دیگر زمان ها، ادبیات مربوط به «سوسیالیسم بازار» نیز همان گونه که سوسیالیست هایی از هر رقم در پی پاسخی برای مصیبت های اقتصادی ۹۱-۱۹۸۵ هستند، این روزها رایج شده است. بخش بیشتری از این ادبیات به شکلی ساده و خام تخیلی است، فرزندان مستقیم سوسیالیسم خرده بورژوازی پی پرژوزف پرودون که به وسیله کارل مارکس درهم شکست. اکثر روایت های «سوسیالیسم بازار» ساختار تئوریک متناقضی دارند و از پاسخ به این که آیا بازارهای کار و استثمار نیروی کار در سوسیالیسم بازار وجود خواهند داشت، طفره می روند، اگر وجود خواهند داشت، «سوسیالیسم بازار» اصولاً چگونه سوسیالیسمی است.

در سال های اجرای پرسترویکا، سوسیالیسم بازار همچون یک توقفگاه نیمه راه خدمت کرد و برای توجیه آماج های سوسیالیسم «اصلاح گرا» و «کامل کننده» در نظر مردم شوروی تا حدودی مفید بود. به عنوان یک شعار، موثر بودنش را نشان داد. در پایان کار، زمانی که «رفرم» اقتصادی چیزی تولید کرده بود که تفاوت چندانی با بازگشت کاپیتالیسم نداشت، گورباچف تظاهر به «سوسیالیسم» را رها ساخت. او هدف برقراری یک «اقتصاد بازار تنظیم شده»، چیزی شبیه اروپای غربی یا اسکانداویا را پیش کشید.

اگر به تاریخ واقعی سوسیالیسم بازار در زمان گورباچف دقت کنیم، به نظر می رسد که درس حقیقی از فروپاشی شوروی درست به سمت و سوی مخالف عمل کرده و به این نتیجه گیری منجر می شود که سوسیالیسم به برنامه ریزی مرکزی، مالکیت عمومی و بازارهای محدود نیازمند است. مسئله نباید با گرد آوری نقل قول هایی از متون کلاسیک به صورتی دگم مورد بحث قرار گیرد. بلکه نتیجه بخش ترین تلقی، آن گونه که اقتصاددان مارکسیست،

دیوید لایب من توصیه کرده است، شامل مطالعه تجربه عملی مربوط به ساختار سوسیالیستی از ۱۹۱۷ است. مسئله بازار، بحث را به سه مسیر وارد می کند: بحران اقتصادی دوران گورباچف؛ سیر نزولی و بلند مدت نرخ رشد شوروی؛ و نقش بازارها در ساختار سوسیالیستی و کمونیستی. آزمون کوتاهی از هر یک از آن ها ترندهای قابل ملاحظه ای را درباره مطلوبیت سوسیالیسم بازار برمی انگیزد.

بروز ناخشنودی میلیون ها مردم شوروی از وضع اقتصادی عصر گورباچف نه از نظام برنامه ریزی مرکزی، که از کنار گذاردن آن بود. در ۱۹۸۵، اقتصاد، که هنوز برنامه ریزی مرکزی داشت، بالاترین استانداردهای زندگی در تاریخ شوروی را تحویل داد. به مدت ده ها سال اقتصاد شوروی سریع تر از اقتصاد ایالات متحده رشد کرده بود، هر چند در دهه ۱۹۸۰ شکاف موجود را به سرعت گذشته پر نمی کرد، و طبیعت مسابقه در کار تغییر بود. ایالات متحده، همچون پیشتاز، گذار کیفی مهمی به صنایع نوین کرده بود. با این حال، اقتصاد شوروی، که در اوایل دهه ۱۹۸۰ رشد آبرومند ۳/۲ درصد در سال داشت- به آرامی- در بسیاری عرصه ها در حال رسیدن به ایالات متحده بود.

درباره سیرنزولی بلند مدت نرخ های رشد شوروی، کسان بسیاری با بی دقتی، این نکته را پذیرفتند که بازار می تواند تحرکی درونی به سوسیالیسم بدهد، و استفاده وسیع تر از بازار می توانست نرخ رشد شوروی را سرعت بخشد. حتی طرفداران محتاط وجود بازارها در متن یک برنامه مرکزی مسلط، ناچارند حقایق دردناک زیرین را توضیح دهند. در سه و نیم دهه پایانی موجودیت ا.ج.ش.س. هر قدر مناسبات بازار و اصلاحات دیگر- در چند موج اصلاحی (خروشچف، کاسیگین، و گورباچف) به طور رسمی و قانونی و به آرامی و دائمی، و اغلب از راه گسترش اقتصاد ثانوی غیرقانونی- بیشتر مرسوم می شد، نرخ های رشد اقتصادی بلند مدت بیشتر فرو می افتاد. حتی برخی اقتصاددان های بورژواپی تاثیر اقتصاد ثانوی را در سیر نزولی می پذیرند. سریع ترین نرخ های رشد اقتصادی شوروی در ۵۳- ۱۹۲۹ به دست آمده است، یعنی زمانی که رهبری شوروی برنامه ریزی مرکزی را با استحکام به کار گرفت و روابط بازار را که پیش از آن در سال های نپ ۲۹- ۱۹۲۱ تحمل کرده بود موقوف کرد. درک این نکته که چرا اصلاح اقتصادی مطلوب خروشچف و گورباچف نرخ های رشد را پایین تر می کشید آسان است. سرمایه گذاری کمتر در صنایع سنگین، تاکید بیشتر بر کالاهای مصرفی، هم سطح کردن بیشتر دستمزد، همگی میل به پایین بردن رشد داشتند. تمرکززدایی که به رقابت بی فایده و قطع همکاری بین بنگاه ها منجر شد نیز رشد را کند کرد. از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ «معجزه بازار» در هیچ جا به ظهور نرسید. هر قدر مناسبات پول- کالا بیشتر گسترش یافت، پرسترویکا بیشتر ناکام شد. در ۱۹۹۲، زمانی که یلتسین «شوک درمانی» را به طور کامل اعمال کرد، اقتصاد شوروی به چنان رکود فاجعه باری دچار شد که هنوز از آن خلاصی نیافته است. از ۱۹۹۱، روابط بازار هم چنان با نرخ های رشد منفی یا پایین همراه است. در واقع، اقتصادهای با برنامه در قرن بیستم، همچون یک قاعده، به طور قابل توجهی سریع تر از اقتصادهای بازار رشد کرده اند.

انگلس نوشت: «تصرف وسایل تولید به وسیله جامعه به تولید کالایی، و همراه با آن به سلطه تولید بر تولید کننده پایان می دهد.» ممکن است انگلس درباره میزان سرعت و چگونگی سرچشمه گرفتن بخش اخیر از بخش پیشتر داوری درستی نکرده باشد، اما بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، کمونیسم- مرحله تاریخی پس از سوسیالیسم- را جامعه ای عاری از بازار در نظر می گرفتند. پیش بینی جامعه کمونیستی آنجا که، در شرایط وفور همه جانبه، موجودات آزاد انسانی، تولید را به طور جمعی و بر اساس برنامه و توزیع را برپایه نیاز

سازماندهی خواهند کرد تا از طریق عملکرد کور بازار بی رحم و نامتین، نقطه مرکزی درک مارکسیستی از رهایی اجتماعی بوده است. مارکسیست ها از آن رو تولید را به انتقاد کشیدند که تولید کننده کنترل محصول تولیدی خود را از دست می دهد. در دیدگاه مارکسیستی، مزیت بزرگ اقتصاد برنامه ریزی شده در مراحل سوسیالیستی و کمونیستی این است که تولید کنندگان کنترل بر محصول کار خود را گام به گام باز می یابند. و سرانجام، در دوران کمونیسم، موجودات آگاه انسانی، نه نیروهای کور و پرهرج و مرج بازار، خصلت و آهنگ توسعه اقتصادی را به طور کامل تعیین خواهند کرد.

تا پیش از خروشچف، اتحاد شوروی برای محدود کردن نقش بازار به جد مبارزه کرد. در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ پیش از کامل شدن جبران تلفات ناشی از هجوم نازی یک بحث نظری با کاربردهای عملی بزرگ در بین رهبران و اقتصاددانان در گرفت. این بحث از سوی رئیس گلاسیلان، نیکلای وازنسنسکی پیش کشیده شد، که استفاده گسترده تر از روابط بازار، و آماده کردن یک کتاب درسی در زمینه اقتصاد سیاسی را که مدت مدیدی بود عمرش به سر رسیده بود مطرح می کرد. استالین، پس از جمع بندی بحث های گوناگون، به این موضع رسید که قوانین ساختمان سوسیالیسم قوانینی هستند عینی و اقدام های افراد نمی تواند قوانین اقتصادی سوسیالیسم را تغییر شکل دهد، اما عمل انسان می تواند عرصه عملکرد آن قوانین را محدود کند. او بر آن بود که تولید کالایی «برای مدتی معین، بی آن که به سرمایه داری منجر شود» در سوسیالیسم وجود دارد، «اما به خاطر داشته باشیم که در کشور ما تولید کالایی، آن گونه که در شرایط کاپیتالیستی است، بی حد و مرز و فراگیر نیست، بلکه در حد و مرزهایی دقیق و محدود است.» او با فروش ایستگاه های تراکتور به مزارع اشتراکی به دلایل عملی گوناگون مخالفت کرد و نیز به این دلایل که عرصه تولید کالایی را بسط می داد، و پس از دست یابی به آن سطح صنعتی کردن کشاورزی گامی به پس بود. به نظر او، تولید کالایی در اقتصاد اتحاد شوروی محدود به عرصه مصرف شخصی بود، و با اشاره به توسعه بالقوه «مبادلات محصول» وجود مقدمات یک اقتصاد غیرکالایی را در ۱۹۵۲ و این که می توانست توسعه یابد اعلام کرد.

بحث و جدل شوروی در ۱۹۵۲ همان کارزار استراتژی سوسیالیستی بلند مدت بود. نظر استالین درباره مناسبات پول- کالا و قانون ارزش در سوسیالیسم این گونه تبیین می شد: هر گاه طبیعت یک کالا در جامعه سوسیالیستی بتواند «تغییر شکل» دهد، به عبارت دیگر، اگر «کالاهای سوسیالیستی» بتوانند وجود داشته باشند، بنابراین در رهبری ج.ک.ا.ش. برخی می توانستند منطقاً درباره بسط و گسترش بازارها در مرحله سوسیالیسم قاطعانه استدلال کنند، یعنی با توسعه یافتن سوسیالیسم سیاست حفظ بازارها در چارچوب دقیق و محدود ترک خواهد شد. استالین این راه توسعه را رد کرد.

سپس خروشچف آمد. پس از ۱۹۵۳، تغییراتی به سود اندیشه سیاسی بازارگرا رخ داد، و جابجایی های عقیدتی و تئوری اقتصادی آن ها را به تصویب رساند. با وجود این، معمای آشکار به میان آمد. کسانی که طرفدار استفاده وسیع از مناسبات بازار در سوسیالیسم بودند یک عنصر مهم تئوری مارکسیستی را کنار گذاشتند، یعنی فاصله مسلم آن مرحله تاریخی پس از سوسیالیسم، همان کمونیسم همه جانبه را که بازار نخواهد داشت. بنیانگذاران مارکسیسم پیش بینی کرده اند که در کمونیسم کامل وجود بازار بی معنی است. چگونه استفاده پیشینه از بازار در مرحله سوسیالیستی می تواند بلافاصله با غیبت کامل اش در مرحله بعد دنبال شود؟ نمونه انحراف از این مسئله در اثری است به نام مقولات و قوانین اقتصاد سیاسی کمونیسم، نوشته ام. رومیانتسوف، اقتصاددانی از نزدیکان خروشچف. او در یک پاراگراف بلند این نگرش را گنجانده است که استفاده از «مناسبات کالا- پول» (بازارها) «پیشرفت به سوی

کمونیسم کامل را شتاب می بخشد»، و بدون توضیح این که، سوسیالیسم «به کمونیسم کامل فرا می رود». چرخش بازارگرا در تئوری مدت ها پس از خروشچف دوام آورد. یک کتاب درسی اواخر عصر **برژنف** به نام اقتصاد سیاسی: سوسیالیسم ۱۹۷۷ در کمی بیش از یک پاراگراف آورده است که مناسبات کالا- پول در مرحله کمونیستی «زوال می یابد». کتاب چگونگی این زوال را ناگفته می گذارد. آندرس آسلاند یادآوری کرده است که در دهه ۱۹۶۰ دو اردوی عمده از اقتصاد دانان شوروی به وجود آمده بود، «کالایی ها» و «ناکالایی ها»، به دیگر سخن، آن ها که طرفدار یا مخالف استفاده گسترده از «مناسبات پول- کالا»، یعنی بازار بودند. دست کم یک دهه پیش از ۱۹۸۵ شماری از پژوهشکده ها و گوشه های دیگری از آکادمی بوسیله دانشمندان علوم اجتماعی ای اشغال شده بود که پل ساموئلسون را جذاب تر از کارل مارکس می یافتند. یک از آن ها تاتینا زاسلوسکایا بود، مربی او و ج. ونژر، اقتصاددانی بود که اندیشه اش برای فروش ایستگاه های تراکتور به مزارع اشتراکی به وسیله استالین رد شد. زاسلوسکایا یکی از نخستین تاثیرگذاران بر اصلاحات بازارگرایی گورباچف و پشتیبان او تقریباً تا پایان بود. این دو جریان رقیب در نگرش اقتصادی شوروی تداوم قابل ملاحظه ای داشتند.

یوری آندروپف اذعان داشت که راه اصلاحات اقتصادی اش هنوز مسائل حل نشده ای در نظر و عمل دارد. مثلاً از نبود یک تئوری موثر برای سرعت بخشیدن به رشد بهره وری نیروی کار و شیوه روشنی برای تعیین قیمت ها در برنامه ریزی مرکزی شکایت داشت. او رویکرد خود را، راه پیشرفت بهتری از ایدئولوژی بوخارینستی می پنداشت «که به سوی آنارکو- سندیکالیسم، تقسیم کردن جامعه به شرکت های بزرگ رقیب و مستقل از یکدیگر گرایش دارد.» میشل پرنٹی، دانشمند علوم سیاسی امریکایی بسیاری از مسایل حل نشده طراحی انگیزه ها برای نوآوری در صنعت شوروی را به صورتی زنده شرح داده است. نوآوری ها گاهی موقعیت شغلی مدیران را تهدید می کرد بی آن که برای مدیرانی که دست به ریسک نوآوری زده اند، چیزی به ارمغان بیاورند. فشار برای تحقق هدف های تولید باعث بی انگیزگی برای آزمایش و تجربه اندوزی، و حتی برای به کارگیری تکنولوژی بهتری شد، حال آن که گاهی انگیزه هایی برای نادیده گرفتن کیفیت به وجود می آورد. کارخانه های کارآمد که طبق برنامه یا فراتر از آن کار می کردند گاهی با حجم کار بیشتر و از این قبیل تنبیه می شدند. این ها مطمئناً مشکلات سخت ریشه و دشوار برنامه ریزی و مدیریت بودند، اما نه **غیر قابل حل**.

ضد انقلاب شوروی برنامه هایی برای کشورهای سوسیالیستی به جا مانده دارد. از ۱۹۹۱، چهار کشور سوسیالیستی مصون مانده، **چین، کوبا، ویتنام، و کره شمالی** زیر فشار امپریالیستی بوده اند تا به سود بازار سازش کنند، تسلیم نهادهای اقتصادی جهان سرمایه داری (سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی) شوند، و مناطق ویژه ای برای سرمایه گذاری شرکت های غربی درون مرزهای خود ایجاد کنند، و به خاطر رد وام های غربی، از دسترسی به بازارهای غرب، و انتقال تکنولوژی جریمه می شوند. هر چهار کشور در شرایط جنگ اقتصادی در نوک حمله ایالات متحده قرار گرفته و مجبور به انجام مانورهایی شده اند. این کشورها به میزان زیادی به علت توپ و تفنگی که در پشت سردارند، به درجات متفاوت، با بنگاه های خصوصی و بازار سازش هایی کرده اند. این، خطری است جدی، چرا که یک درس کلیدی از فروپاشی شوروی آن است که مناسبات بازار باید در پایین ترین حد حفظ شود.

کشاورزی ممکن است در نخستین مرحله سوسیالیسم استثنایی بزرگ بر قاعده عمومی باشد، دولت سوسیالیستی محدود کردن بازار را در طول زمان عملی می سازد. برخلاف اتحاد شوروی، که روستاها از نعمت گذار آرام به مناسبات سوسیالیستی بی نصیب بودند، دیگر کشورهای سوسیالیستی، پس از رو برو شدن سریع با اشتراکی کردن کشاورزی، عقب کشیده اند. محصولات کشاورزی چین، کمی پیش از پایان کار ا.ج.ش.س. و پس از اصلاحات و خصوصی سازی مجدد کشاورزی در ۱۹۷۸ به طور وسیعی افزوده شد. اصلاحات بعدی در تجارت خارجی و صنعت ملایم تر از کشاورزی سرعت رشد داشت، و البته همراه با آثار سیاسی و اقتصادی، اجتماعی زیانبار. در کوبای سوسیالیستی، اصلاحات کشاورزی در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت- پایان تجارت و سوبسید های شوروی در ۹۱-۱۹۸۹- صورت گرفت. رسیدن به خود کفایی جزیره و انطباق با بحران های وخیم نیازمند تدابیری سخت بود. در تدبیری برای افزایش محصول، کارگران مزارع دولتی تبدیل به صاحبان تعاونی ها شدند. از زمان اصلاح، محصول به طور اساسی افزایش یافته است. در کوبای امروز نیز کسانی دوران ویژه را نه یک گام به پس اضطراری، اجباری و خطرناک، بلکه یک دوره توسعه خوشایند، سالم و بلند مدت تفسیر می کنند. مسئولان اقتصادی و برنامه ریزی کوبا، گرچه مایل اند به بحث آزاد اجازه داده شود، به نظر می رسد با مسئولیت خویش از موازی های تاریخی کاملاً آگاهند.